

## نامه مریم اکبری منفرد به مردم ایران

در آستانه ورود به چهاردهمین سال حبس؛ این قصه نیست که می خوانید، رنجی خونین از دریچه کوچک تنها یک نفر از ۸۵ میلیون است.

اگر چه برای من با تجربه ۱۳ سال زندان و یا به قول اینجایی ها «زندانی حبس سنگین»، از همان روزهای اول شمردن روزها و ماههای بازداشت امری نکوهیده بود و هست اما مگر می شود آن نیمه شب تاریک و بختک ظلم بر خودم و خانواده ام را فراموش کنم؟ اگر چه جغد شوم جور و ستم شان از دهه ۶۰ بر فراز خانه ما سکنی گزیده بود!

۸ دی ۱۴۰۱، سیزده سال تمام است که مرا از سارای ۴ ساله و دو دختر ۱۲ ساله ام در آن نیمه شب زمستانی جدا کردند و بدون خدا حافظی از عزیزانم، برای پاره ای از توضیحات راهی اوین کردند با وعده مضحک این که «صبح پیش بچه هایت برمی گردی» که از آن روز تا کنون ۱۳ سال گذشته است. از ۸ دی ۱۳۸۸ تا ۸ دی ۱۴۰۱!

۱۳ سال که ثانیه به ثانیه برای گذراندنش نبردی نفس گیر بود، ۱۳ سال که شمردن روز به روزش (یعنی ۴ هزار و ۷۴۵ روز) آدمی را خسته می کند چه برسد که بخواهد تک به تک ۴ هزار و ۷۴۵ روز را در وسط یک جنگ نابرابر باشد!

این قصه ۴ هزار صفحه یی نیست، واقعیت عریان زندگی زیر سلطه فاشیستهای است که بر ما تحمیل کردند و ما نخواستیم تن بدهیم.

اگر چه با بند بند وجودم دلم می خواست در کنار فرزندانم می بودم، کدام مادری نمی خواهد؟ اما پشیمان نیستم بلکه مصمم تر برای ادامه مسیرم هستم. این را هر بار در هر جلسه بازجویی و بازپرسی رسمی و غیررسمی گفته و از تکرارش خرسندم! ۱۳ سال از فرزندانم دور ماندم اما ۱۳ سال جنایت را با چشمانم دیدم و عزمم راسخ تر شد. این سوی میله ها، در صحاری تاریک شکنجه و ظلم تا چشم کار می کند (حتی جایی که چشم کار نمی کند هم) رذالت است و وحشانیت! اینجا مستند خاموش ظلم و جور رفته بر زنانی است که

دل را طاقت شنیدن یکی از آنها نیست، چه برسد که با صدها تن از این نمادهای شکنجه شده باید زیست و رنجشان را با پوست و گوشت حس کرد.

۱۳ سال دهها کودک و صدها نوجوان و جوان هم سن دخترانم را دیدم و دست بر سر و رویشان کشیدم و هم صحبت شدم و از بی صدایی و تنهایی شان از خشم دندان بر دندان فشردم و برای دفاع از آنها خروشیدم بر سر هر آن که در جرگه شب پرستان است!

من حتی نمی دانم در این ۱۳ سال بر فرزندانم چه گذشت! در این ۱۳ سال آن چنان پر قدرت با تلاطم زندگی برخورد کردند که کمترین موجش به من نرسید! با همه طوفان ابتلائات هر ملاقات را به انفجار انرژی برایم تبدیل کردند!

اگر از من پرسید پس چطور در میان تاریکی شکنجه و طاقت فرسای زمان دوام آوردم؟ می گویم شعله سرکش ایمان درون قلبم است که مرا سراپا نگه داشته است.

در میان تنهاییها با دست های خالی این شعله گرم و سرکش همان چیزی است که بازجوها می خواهند از لحظه اول دستگیری آن را از زندانی برابند... تا وجودش یخ کند و تن به یوغ بسپارد... اما من در تمام ۱۳ سال با خشم مقدس از شکنجه هایی که شاهد بودم و بر جانم نشست، آن را شعله ور نگه داشتم! خندیدم و خنده تکثیر کردم که بتوانیم و بتوانیم بایستیم. چرا که مقاومت قلب ماست.

ایمان به مسیری که خواهر و برادرهایم برایش جان سپردند، ایمان به مسیری که قدم در راهش گذاشتم و ایمان به مشتهای گره کرده و قدمهای استوار جوانانی که هم اکنون در کف خیابان با تن و جانشان در مقابل دیکتاتوری ایستاده اند.

بله ایمان به معصومیت و مظلومیت خواهر و برادرانم که هیچ وقت مرده نه انگاشتمشان... برایم زنده ترین ها بودند و هستند. در تک تک لحظات زندانم دستم را گرفتند... و اکنون در خیابانهای ایران می یابمشان... من علیرضا (در سال ۶۰ اعدام شد) را در مشتهای گره کرده آن جوان در نازی آباد دیدم، رقیه (در تابستان ۶۷ در زندان اوین اعدام شد) با سینه ای ستبر در جلو صف مقابل پاسداران سرکوبگر ایستاده و صدای عبدالرضا (در تابستان ۶۷ در گوهر دشت اعدام شد) را در فریاد ممتد آزادی هم سن و سالهایش شنیدم. غلامرضا (سال ۶۴ زیر شکنجه پاسداران در زندان اوین به شهادت رسید) را هر آن در جوانانی که زیر شکنجه به شهادت می رسند می یابم.

بله می خواستند آنها را بی نام و نشان دفن کنند اما اکنون شاهدیم که چگونه این نسل دلیر و شجاع راه همان جوانهایی که به خمینی سرخم نکردند را ادامه می دهند.

گمان می کردند اگر عزیزان ما را بکشند حکومتشان ابدی خواهد شد! زهی خیال باطل که این گونه شهیدانمان در رستاخیز انقلاب در میانه شعله های خیابان ها برخاسته اند... خاکسترشان را باد در سنگفرش های این شهر چنان پراکنده که زنان و مردانی نستوه از خاک رویده اند!

دختران و پسران شجاعی که رویای زندگی را در آفتاب و باران بر آستان فردا احساس می کنند و عصیانی ترین خشم ها را بر سر مسبین ۴۳ سال ستم و استبداد فرو می ریزند... می جنگند و شب از حضورشان وحشت می کند! و من ایمانم از حضورشان فزونی می گیرد!

با خبرهای هر اعتراض و هر قیام شراره های این شعله سرکش ایمان قلبم جاری می شود در میان زنانی که چشم امید نجاتشان تنها شکستن این درهای آهنین است.

به دختران و پسرانم که جان بر کف، در خیابان هستند که اشتیاق بودن در کنارشان هر لحظه در وجودم پر می کشد، می گویم اگر بازداشت شدید ذره یی و سر سوزنی به بازجویان اعتماد نکنید آنها هم جنس ما نیستند! دشمن در هر لحظه دشمن است! ایمانتان را به راهتان هر چه بیشتر کنید در انفرادی این تنها دست آویز است. به خانواده زندانیان می گویم وعده ها و ترس ها و تهدید ها را به هیچ بگیرید جان فرزندانمان را فقط خودتان با تکرار اسم اش از گلوی مردم می توانید نجات دهید! هیچ بازجویی خیر شما را نمی خواهد سکوت نکنید فریاد باشید!

به خانواده های داغدار، به هر مادری که عزیزش را در این راه فدیة کرده، به همه خواهران و برادرانی که تکه ای از نشان را از دست دادند، با تعظیم در مقابل شهیدانشان می گویم شریک داغ نشسته بر دلشان هستم... دستانشان را از راه دور می گیرم و شانه به شانه شان برای دادخواهی استوارتر از قبل می ایستم.

صحبت از ۱۳ سال نبردی بی وقفه است اما کلام کوتاه این که «من اینجا روزی آخر از ستیغ کوه چون خورشید سرود فتح خواهم خواند»

فردا از آن ماست

مریم اکبری منفرد - دی ۱۴۰۱ - زندان جهنمی سمنان